



فلسفہ اسلامی

استاد امینی نژاد

فهرست

۳	ادامه تقریر دوم: امکان فقری وجودی.....
۴	سر نیازمندی معلول به علت.....
۷	قاعده «الشیء ما لم یجب لم یوجد».....
۸	امکان ذاتی و امکان استعدادی.....
۸	ادامه سر نیازمندی معلول به علت.....
۱۰	اثبات واجب الوجود بر اساس برهان امکان فقری وجودی.....
۱۱	مثال انسان.....
۱۳	تقریر علامه طباطبائی از برهان امکان.....
۱۵	بحثی درباره طلبگی.....
۱۶	ادامه تقریر علامه طباطبائی.....
۱۹	برهان صدیقین.....
۲۲	تقریر علامه طباطبائی از برهان صدیقین.....

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صل الله على محمد و آله الطاهرين

مروری بر جلسات قبل

مطلب اول از مباحث الهیات بمعنی الاخص، بحث اثبات واجب الوجود بالذات، تعالی بود. نکته‌هایی مطرح شد، ذیل نکته چهارم، راه‌های متعدد اثبات باری تعالی اشاره شد. راه سوم، راه‌ها و ادله‌ی عقلی و فلسفی بود. در ذیل این بحث گفتیم دو برهان مورد توجه قرار می‌گیرد. یک برهان، برهان امکان بود و یک برهان هم که ان شاء الله در ادامه خواهد آمد، برهان صدیقین است.

برهان امکان برای اینکه واضح تر شود، گفتیم بتید محتوای امکان را با دقت بیشتری بفهمیم. امکان دو معنا دارد، یکی امکان ماهوی است و یکی هم امکان فقری وجودی.

امکان ماهوی را در مقایسه‌ی واجب و ممتنع و ممکن را توضیح دادیم. همین هم بهانه کردیم و به بحث مواد ثلاث و گونه‌های متعددش اشاراتی داشتیم و بعد از اینکه مقدمات تمام شده بود، فصل برهانی که مبتنی بر امکان ماهوی هست را، بر اساس آنچه حکما مطرح می‌فرمایند، به عرض رساندیم، رسیده بودیم با تقریر دوم از برهان امکان که مبتنی بر امکان فقری وجودی است.

ادامه تقریر دوم: امکان فقری وجودی

یک توضیحی درباره‌ی امکان فقری وجودی در جلسه پیش ارائه کردیم و در هر صورت تحقیقاتی که صدرالمتالهین مطرح کرده و ما بسته و گریخته در همان جلسات قبل به آن‌ها پرداختیم و هم یک مقداری اشاراتی در جلسه قبل داشتیم، تحقیقتشان به اینجا منتهی شده که هویت معلول، یک هویت فی‌غیره هست، یک هویت فانی در غیر است، مثل معنای حرفی در مقابل معنای اسمی می‌ماند.

این‌ها دیدند یک تشبیه خوبی که می‌توانند بکنند تا این بحث یک مقدار واضح شود، همان مقایسه بین معنای اسمی و معنای حرفی بود. آمدند همین بحث را در خصوص فرایند علی و معلولی به کار بردند. هویت معلول بما هو معلول رد گفتند مثل معنای حرفی در مقابل معنای اسمی است. به تدریج شهرت پیدا کرد به معنای اسمی وجود و معنای حرفی وجود

معنای اسمی وجود یعنی آنکه فی‌غیره نیست، یعنی ارتباطی با غیر ندارد و طبیعتاً به لحاظ بنیاد هستی‌اش استقلال دارد و این منحصر در دستگاه صدرالمتالهین، ویژه‌ی حق سبحانه و تعالی، واجب الوجود است.

شق دیگر معنای حرفی وجود است. معنای حرفی وجود، وجودهایی را که در غیر باشند، در دامنه وجود غیر تحقق داشته باشند، به این‌ها گفته می‌شود که همان هویت‌های معلولی است.

با توجه به این معنای جدید از امکان که امکان در اینجا به معنای تعلق وجودی است. به معنای در غیر بودن، وابسته و متعلق بودن.

امکان ماهوی اصلاً این معنا را ندارد. اگر کمی دقت کنیم امکان ماهوی اصلاً به هیچ وجه شی را مرتبط با علت نمی‌کند. امکان ماهویمی گوید ذات من نسبت به وجود و عدم علی‌السویه است. اگر بخواهد مسئله‌ی موجودیت مطرح باشد، باید علتی در کار باشد ولی فی حد نفسه گرایش به علت ندارد. یکی از دقت‌ها و نقدهایی که صدرمتالهین مطرح کرده است این است. حکما معمولاً امکان ماهوی را سر نیازمندی معلول به علت مطرح می‌کردند. صدرا این را با یک توضیحی قبول می‌کند. می‌گوید در درون امکان ماهوی هیچ جهت‌گیری‌ای به طرف علت نهفته شده نیست. وضعیتش به گونه‌ای است که اگر رجحان وجود بر عدم شود، علت می‌خواهد. و الا فی حد نفسه آن حقیقت بنیادین امکان ماهوی یعنی بسویه بودن نسبت به وجود و عدم. بر خلاف امکان فقری وجودی.

سر نیازمندی معلول به علت

امکان فقری وجودی وابستگی وجودی است. اصلاً در درونش احتیاج به علت نهفته است. لذا ارتقای خوبی از یک منظر دیگر در این بحث اتفاق افتاده است. چون همانطور که قبلاً هم بحث کردیم، یک بحثی در میان آنها در افتاد که چرا معلول محتاج به علت است؟ سر نیازمندی معلول به علت چیست؟ یا اینکه حاجت به علت چیست؟

متکلمین گفتند حدوث است؛ یعنی یک چیزی نباشد بعد محقق شود، این علت نیازمندی است و لذا در لحظه‌ی پس از حدوث در آن لحظه‌ی استمرار و بقا، دیگر مسئله‌ی حدوث مطرح نیست و لذا این شی در بقا محتاج به علت نیست. چون علت نیازمندی معلول به علت حدوث است.

حکما گفتند سر نیازمندی معلول به علت، امکان ماهوی است. یعنی همین که شی به لحاظ ذات خودش نسبت به وجود و عدم علی‌السویه است، این نشان می‌دهد که شی محتاج است. صدرمتالهین یک دقتی کرده و می‌گوید اینکه شما می‌بینید یک ذاتی علی‌السویه است نسبت به وجود و عدم، این بستر را برای فرایند علیت فراهم می‌کند اما در درون این معنا نهفته نیست که حتماً باید علت بالای سر من باشد.

این بحث دقیقی است که ایشان به آن توجه می‌کند. اگر چیزی ذاتاً نه وجود داشته باشد و نه معدوم باشد، هیچ کاری با علت ندارد. اگر موجود شود می‌گوییم این موجود شدن محتاج علت است. صدرا می‌گوید که اگر می‌خواهید سر نیازمندی به علت را بررسی کنید، باید چیزی باشد که در آن کشش به علت باشد.

در درون همین محتوا نیازمندی به یک علت باشد. امکان ماهوی در درون خودش نیازمند به علت نیست. بعدا که رجحان وجود می‌شود، می‌گوییم حتما نیاز به علت دارد. دقیقا نیاز علت در این کاوش بررسی نشده.

صدرمتالهین می‌گوید سر نیازمندی معلول به علت، فقر وجودی است. یعنی تعلق وجودی، فی غیره بودن. چون این یک وجود فی غیره است، در بنیاد ذاتش نیازمند به غیر است. یعنی محتاج به غیر بودن در هویت ذاتی‌ش نهفته است. چون اصلا وجود فی غیره است. اگر اینگونه است، اصلا در نهادش نیازمندی به غیر نهفته است. افزون بر این تحقیقی که ایشان کرده است، در این بحث هم موجب ارتقا شده است.

سؤال: محتاج به علت بودن در بقا در مشاء مطرح نشده؟

استاد: در مشاء مطرح است. در آنجا به این سبک مطرح است که می‌گویند ذات شی نسبت به وجود و عدم علی السویه است. یعنی ذات شی همیشه همراه با امکان است. چنانچه همین معنا در لحظه اول شی را محتاج به علت می‌کند، در لحظه ی بقا هم شی را محتاج علت می‌کند. گرچه شی در لحظه بقا موجودیت دارد، ولی موجودیتش بالغیر است. به لحاظ ذات شی هم باز علی السویه است. مثلا ذات انسان چنانچه از ابتدا نه اقتضای وجود داشت، نه اقتضای عدم، حالا که موجود شده است حتما باید علتی آمده باشد، در موقع استمرار و بقا با ذات انسان - که الان موجود است - بما هو ذات انسان، باز اقتضای این وجود را ندارد، علت است که اقتضای وجود دارد. پس علی الدوام می‌گوطد من اگر لحظه ی دیگر هستم، به خاطر علت است. نه به خاطر ذات خودم.

در کاری که حکما کردند همین معنا شکل می‌گیرد منتها نقدی که صدرا دارد این است که شما اگر دقت کنید، خود امکان ماهوی به حسب ذات خودش، گرایش به علت ندارد، فقط بستر ساز است.

می‌خواهد بگوید من ذاتم نسبت به وجود و عدم علی السویه است، حالا اگر تا بی‌نهایت زمان من موجود نشوم برای شما ضرری دارد؟ نه. مثلا ذات انسان از این جهت که نسبت به وجود و عدم علی السویه است، علتی تقاضا می‌کند که او را ایجاد کند؟ نه. کاری با او ندارد، چنانچه کاری با عدم ندارد. اگر بی‌نهایت زمان معدوم باشد، ذات انسان کاری با او ندارد. اگر همیشه موجود باشد، کاری با او ندارد. وقتی می‌بینیم چنین ذاتی موجود شد، می‌فهمیم علتی هست. صدرا می‌گوید ما اگر دنبال سر نیازمندی معلول به علت هستیم، با توجه به آن بحث‌هایی که ایشان نشان داد که حقیقت معلول وجود است، نه ماهیت، ماهیت جزء حیثیات او هست، اصل حقیقت معلول وجود است، اگر این نکته تثبیت شود ما باید سر نیازمندی معلول به علت در وجود جستجو کنیم. که ایشان آن تلاش را کرد و ما را به امکان فقری وجود رساند.

یک نکته ای که ایشان مطرح می‌کند این است که امکان فقری وجودی، بحث علی السویه بودن نیست، اصلا در درونش بحث نیازمند به غیر بودن است چون، وجود حرفی یعنی وجود فی غیره. اصلا در بنیاد معنای حرفی، نیاز به معنای اسمی وجود دارد. در بنیاد وجود حرفی، نیازمندی به وجود اسمی وجود دارد، چون وقتی می‌گویید حقیقت یک شی در غیر بودن است. اصلا

در این تعریف نهفته است که باید غیری باشد و من تکیه به او بدهم. و لذا ایشان توضیح می‌دهد که امکان فقری وجودی اساساً هویتش، کشش‌اش به طرف علت است. این معنا نه در حدوث که متکلمین می‌گفتند وجود داشت و نه در امکان ماهوی. امکان ماهوی به حسب خودش نیازمندی به علت در آن نهفته نیست.

سؤال: به خاطر آن دیدگاه صدرا نیست که جهان را پر می‌بیند و به نوعی اصلاً قبل وجود را هم نمی‌تواند ببیند که بخواهد بگوید یک ماهیتی هست قبل از وجود علی السویه است و می‌آید و وجود به آن داده می‌شود. چون با وجود است، قبل از آن چیزی نیست که بخواهد علی السویه باشد یا نباشد. همین خودش عین نیازمندی است. دیگر نیازی به ...

استاد: یعنی می‌گویید نظام تشکیکی عالم را پر کرده است؟

سؤال: یعنی عدمی نمی‌بیند که بخواهد علی السویه باشد

استاد: بله، یعنی همه جا مملو است البته با نظام تشکیکی، لذا ایشان هویت معلول را همان تنزل و همان ضعف می‌بیند. یعنی همین که ما مراحل از هستی داریم که متوقف بر یک مرحله‌ی بنیادین وجود است که به معنای اسمی باشد. وقتی ایشان این معنا را تحلیل می‌کند، اصلاً این مراحل ضعیف به لحاظ ذات، پشت داده هستند به مراحل قوی، به یک مرحله‌ی بی‌نهایت، به یک معنای اسمی. چون تمام این‌ها فی‌غیره هستند چون تتم این‌ها فی‌غیره هستند، شما باید یک غیری داشته باشید. این‌ها در درون ذاتشان یک غیری را طلب می‌کنند که این‌ها در او معنا داشته باشند. در هر صورت این بحثی که ایشان مطرح می‌کند، در بحث سرّ نیازمندی معلول به علت هم ارتقلاً ایجاد کرده. من خیلی از این بحث‌ها را مستقل نگفتم. مثلاً سرّ نیازمندی معلول به علت، یک فصل و بحث‌های مربوط به خودش را دارد. گاهی در کتابهای مفصل به ده‌ها صفحه بحث تبدیل شده است ولی سعی کردم اشاره کنم و عناوین و اصطلاحاتش و محتواهای اصلی در اینجا مطرح شود.

در سرّ نیازمندی معلول به علت متکلمین می‌گویند حدوث، عموم مردم هم اینطور فکر می‌کنند. اگر به مردم بگویید چرا معلول محتاج به علت است، می‌گویند چون نبوده و بود شده است. وقتی نبوده و بعد بود شده، لذا محتاج به علت است.

در فلسفه صدرا، این واژه نیامده ولی این محتوا هست، گفته می‌شود که حدوث به لحاظ مقام اثبات، علامت و نشانه‌ی خوبی است برای اینکه یک شیء معلول است و محتاج به علت. اما سرّ تکوینی ارتباط معلول با علت نیست.

خیلی بیان مهمی دست چون اغلب ما هم اینطور فکر می‌کنیم که اگر یک چیزی نباشد و بعد به وجود می‌آید، نشان می‌دهد این شیء معلول باشد.

در توضیحات و آنچه استفاده میشود از توضیحات او، این است که این در مقام اثبات به درد می‌خورد اما بحثمان در مقام ثبوت است، یعنی در عالم واقع و در مقام ثبوت، چه چیزی در هویت معلول نهفته است که چه ما باشیم و چه نباشیم، در

او به طرف گرایش ایجاد می‌کند. او را محتاج به طرف علت می‌کند. حکما اینجاست که می‌گویند نظریه حدوث نمی‌تواند کارایی داشته باشد.

مخصوصا اگر معلول های ازلی داشته باشیم. در آنجا حتما به نحو مقام اثبات هم کارایی نخواهد داشت. یک بیاناتی هم حکما دارند که چرا می‌گویند حدوث سر نیازمندی معلول به علت نیست؟ حالا اشاره ای بکنم بد نیست.

حدوث یعنی چه؟ بودن وجود بعد عدم؛ کون الوجود بعد العدم. این وضعیت، وصف چیست؟ وصف وجودی است که الان پدید آمده است. یعنی این وجودی که نبوده و الان محقق شده است، می‌گوییم دارای وصف انتزاعی حدوث است، یعنی این نبود و نبود و بعدا محقق شد. این حدوث، بودن وجود بعد عدم است. پس وصف وجود است.

قاعده «الشیء ما لم يجب لم يوجد»

اگر وصف وجود است، وجود قبل از او به نحو تحلیل عقلانی، چه چیزی را پشت سر دارد؟! در مباحث فلسفی می‌گویند وجوب را. این قاعده را شنیدید که "الشیء ما لم يجب، لم يوجد"

یعنی یک شی تا به حد وجوب نرسد، محقق و موجود نمی‌شود. یک دعوای مفصلی بین فلاسفه و متکلمین در خصوص این قاعده شکل گرفته. فلاسفه معتقدند اگر یک شی تا به حد وجوب برسد، یعنی تمام انحاء عدمش مسدود شود، صد در صدی باید بشود تا موجود و متحقق شود. در مقابل بسیاری از متکلمین قائل هستند که لازم نیست یک شی صد در صدی شود که موجود شود، لذا نظریه‌شان معروف شد به نظریه اولویت. نظریه اولویت را الان طرح کنم خیلی ها طرفدارش خواهند شد. نظریه اولویت یعنی لازم نیست به حد صد درصد برسد، اولویت شصت، هفتاد درصدی پیدا کند، برای موجود شدنش کافی است. متکلمین چه مشکلی داشتند که این بحث و دغدغه را مطرح می‌کردند و در مقابل فلاسفه می‌ایستادند؟ اختیار حق تعالی! یا اختیار انسان. یعنی احساس می‌کردند فضای اختیار با ضرورت قابل جمع نیست. یعنی اگر قرار باشد یک شی به حد وجوب رسیده و صد در صدی شده، فقط محقق می‌شود یعنی اینکه دست و پای خدا بسته است. برای اینکه وقتی شی به حد وجوب رسیده است، دیگر ضرورتا محقق می‌شود و از اختیار خداوند خارج می‌شود. یعنی احساس می‌کردند این قاعده ای که شی باید به وجوب برسد، این موجب موجبیت پروردگار می‌شود. یعنی باعث می‌شود خداوند متعال، تحت ضرورت و ایجاب عمل کند. چنانچه همین را در باب انسان هم میتوان مطرح کرد.

ما یک کاری انجام می‌دهیم، این کار به حد صد درصد باید برسد تا محقق شود؟ اگر اینطور باشد که وقتی به حد صد درصد رسید دیگر از اختیار ما خارج است و خود به خود محقق می‌شود.

خب حکما در آن بحث الشی ما لم یجب لم یوجب، که مدعای خودشان بود و در مقابل نظریه متکلمین مطرح بود که بحث اولویت باشد، استدلالهای خیلی محکم فلسفی ارائه کردند که این حرف نادرست است. بحث‌های فراوانی در اینجا مطرح شده است. به دلیل اینکه یکی از چیزهایی که موجب اشتباه متکلمین شد، خلط میان امکان ذاتی و امکان استعدادی است.

امکان ذاتی و امکان استعدادی

امکان استعدادی همیشه در ناحیه علت است. یعنی علت دائما در حال تشکیکی، وضعیت ایجادگری‌اش تشدید می‌شود. مثلاً فرض کنید علت ناقصه داریم و بعد افزایش پیدا می‌کند، هرچه افزایش پیدا می‌کند، فرایند علیتش دارد به مرحله نهایی نزدیک می‌شود. اما این وضعیت‌ها در آن شی مقابل تغییری ایجاد نمی‌کند. یعنی آن شی مقابل که ممکن است، نسبت به وجود و عدم پنجاه پنجاه است. هیچ تغییری برایش حاصل نیست. مثلاً شما می‌خواهید کاری انجام دهید، تما اسباب و مقدماتش را فراهم می‌کنید، هرچه لازم هست را آماده می‌کنید اما آن امری که بخواهد محقق شود که در کتم عدم است، به لحاظ وجود و عدم علی السویه است. هیچ تغییری در آن ایجاد نمی‌شود. اگر در ناحیه علت نود و نه درصدی هم شود، در ناحیه معلول هم چنان پنجاه پنجاه است. هیچ تفاوتی در او ایجاد نمی‌شود. در ناحیه معلول، به تعبیر دوستان، صفر و یکی است. یعنی صد در صد است یا هیچ است. این در ناحیه علت است که افزایش پیدا می‌کند، لذا حکما توضیح می‌دهند که در ناحیه معلول باید صد در صد بشود تا مسئله تحقق اتفاق بیفتد. البته همزمان است. صد درصد شدن همانا و محقق شدن همان. اگر اولویتی باشد، باز ذهن انسان سوال می‌کند، می‌گوید چرا این شی با این که می‌توانست نشود، چرا شد؟

هرچه درصد قضیه را بالا ببرید، باز می‌گویید که می‌شد که نشود، چرا شد؟ مگر اینکه در نهایت تمام انحاء عدم مسدود شود. اگر تمام انحاء عدم مسدود شود آن وقت شی محقق خواهد شد.

یک بحث دیگر را که در نظر داشتم که مطرح کنم، باز در اینجا مطرح شد. فلاسفه معتقدند اگر چیزی موجود است، حتماً به حد وجوب رسیده تا موجود است. یه حد وجوب یعنی صد درصدی، تمام انحاء و راه‌های عدم برایش مسدود شده است. حتماً باید متحقق شود. در مقابل متکلمین به نظریه اولویت قائل هستند. اولویت هم یعنی لازم نیست صد در صد بشود، مشکلمان هم بحث اختیار بود. اختیار خداوند و بحث اختیار انسان.

به لحاظ محتوا هم یک تحلیل فی الجمله در اینجا ارائه کردیم.

ادامه سر نیازمندی معلول به علت

برگردیم به همان بحث قبلی مان. آن بحث قبلی هم این بود که متکلمین قائل هستند که سر نیازمندی معلول به علت، حدوث است. چرا فلاسفه این را قبول نمی‌کنند؟ چون حدوث وصف وجود است، وقتی یک چیزی به وجود آمد، بعد شما می‌گویید، بودن این وجود بعد از عدم است. این وضعیتی پس از موجود شدن شی است.

حالا که یک شی اگر می‌خواهد حادث باشد اول باید وجود مطرح باشد و بعد حدوث مطرح شود. خود وجود کی مطرح است؟ وقتی که وجوب باشد. یعنی شی باید به سر حد وجوب رسیده باشد. این ها همه یک زمان انجام می‌گیرد ولی به نحو تحلیل عقلی که می‌کنیم می‌بینیم که این‌ها هست.

باید شی به حد وجوب رسیده باشد تا موجود شود، کی می‌شود که شی به حد وجوب رسیده باشد؟ آن وقتی که علت ایجاب کند. یعنی علت کار را صد درصدی کند. علت باید از ناحیه خود، کار را صد درصدی کند، تا شی صد درصدی شود تا موجود شود، وقتی موجود شد می‌گوییم می‌گوییم کون الوجود بعد العدم، بودن وجود بعد از عدم یعنی حدوث.

پس قبل حدوث، وجود است و قبل از وجود، وجوب است و قبل از وجوب، ایجاب است. حالا چطور می‌شود که یک علتی ایجاب می‌کند؟ اگر بستر کاری را که الان علت می‌خواهد روی آن فرایند و عملیاتی انجام دهد، اگر وجوبی باشد، می‌تواند ایجاب کند؟ معنا ندارد. اگر امتناعی باشد، میتواند ایجاب کند؟ معنا ندارد. پس حتما باید امکانی باشد. یعنی بسترش علی السویه باشد تا ایجاب‌گری معنا داشته باشد.

پس باید فضای امکانی در او معنا داشته باشد، هویت امکانی در او باشد، هویت علی السویه بودن درش باشد.

وقتی هویت علی السویه بودن درش هست، اگر رجحان وجود بر عدم شد، در اینجا حاجت نهفته است. اگر دقت کنیم حدوث چند مرحله متأخر است از سر نیازمندی معلول به علت، حدوث بعد از موجود شدن یک شی قابلیت طرح دارد درحالی‌که ما وقتی می‌پرسیم معلول به چه سزای محتاج به علت است، قبل از موجود شدن داریم می‌پرسیم. قبل از تحقق یافتن داریم این بحث را می‌پرسیم. پس بنابراین حدوث نمی‌تواند این نقش را انجام دهد.

حالا برگردیم به بحثی که می‌خواستیم مطرح کنیم. ببینید حدوث را آقایان متکلمین مطرح کردند، حکمای ما بحث امکان ماهوی را طرح کردند و صدرمتالهین بحث امکان فقری وجودی.

متکلمین می‌گفتند حدوث سر نیازمندی است، این را حکمای ما ابطال کردند و بحث امکان ماهوی را آوردند، صدرا امکان ماهوی را رد نمی‌کند ولی می‌گوید این سطح کار اشیا است. بنیاد اشیا وجود است و لذا سر نیازمندی را باید در مسئله‌ی وجود جستجو کنیم.

افزون بر نکاتی که عرض کردیم، این فضایی است که می‌شود فی الجمله با امکان فقری وجودی مطرح کرد. پس معنا امکان فقری وجودی علی السویه بودن نیست! امکان ماهوی معنایش این است که یک ذات علی السویه است به وجود و عدم. ولی امکان فقری وجودی این نیست. امکان فقری وجودی یعنی وابستگی به غیر. اصلا معنایش همین است. معنایش یعنی فقر به غیر. نیاز به غیر. معنای امکان فقری این است که وجود فی غیره بودن. این معنای امکان فقری وجودی است

اثبات واجب الوجود بر اساس برهان امکان فقری وجودی

با توجه به این مقدمه، برویم و ببینیم استدلالی که می‌شود بر این اساس در اثبات واجب الوجود پیاده کرد، به چه شکل است. این استدلال هگ از چند مرحله تشکیل می‌شود، منتها راهص کوتاه‌تر از برهان قبلی است.

مرحله اول این است که اگر موجودی باشد، یا مسلماً موجودی هست و ما او را یا به نحو شرطی و یا به نحو مسلم، مورد مطالعه قرار دهیم.

به نحو مسلم بخواهید پیش بروید، به نحو یقینی اش، خودمان هستیم. یعنی تنسان به نحو علم حضوری به خودش علم دارد، و همین موجود را مورد مطالعه قرار می‌دهد. کاری که شیخ اشراق کرده.

پس مرحله اول اگر موجودی باشد یا موجود مسلمی را مورد مطالعه قرار دهیم.

مرحله دوم، یا معلول نیست، یا معلول هست. از این دو حال بیرون نیست. اگر معلول نباشد، بحث ما تمام است. چون می‌خواستیم به موجودی برسیم که معلول نباشد. ما موجودی داریم که معلول نیست، یعنی واجب الوجود، یعنی حقیقتی که وجود برایش ضرورت دارد.

مرحله سوم، اگر معلول نباشد، این همان واجب الوجود است.

اگر موجودی باشد یا موجود مسلمی را مورد مطالعه قرار دهیم (مرحله ۱)، یا معلول نیست، یا معلول هست (مرحله ۲)، اگر معلول نباشد، می‌شود واجب الوجود و بحث ما اثبات خواهد شد. اما اگر معلول باشد، با توجه به توضیحاتی که صدرالمتألهین در هویت معلول داد و نشان داد هویت معلول معنای حرفی و فی غیره هست، که محتاج به معنای اسمی است، حقیقت داشتن وجود های فی غیره ملازم است با حقیقت داشتن وجود اسمی.

این از استدلال قبلی نزدیک تر است. یعنی خودش در درون خودش مبطل تسلسل است، اصلاً نمی‌گذارد که به تسلسل بینجامد. شما به معنای حرفی که رسیدید، مسئله تمام شد. می‌گویید معنای اسمی هست، کاری ندارید که معنای حرفی داشته باشد و یک معنای حرفی دیگر و یک معنای حرفی دیگر و... اصلاً این بحث‌ها مطرح نمی‌شود. معنای حرفی معنای اسمی می‌خواهد. معنای حرفی، یعنی وجود فی غیره یعنی یک غیری می‌خواهد که این در او باشد.

حتی اگر شما بگویید آن هم معنای حرفی است، باشد، باز هم معنای حرفی هست دیگر. وقتی شما در کل نگاه می‌کنید می‌بینید که معنای فی غیره معنای اسمی می‌خواهد.

یعنی آن راهی را که مطرح کردیم، به آن سبک پیش نمی‌رویم. می‌گوییم معنای حرفی، معنای اسمی می‌خواهد، معنای اسمی دیگر نیازی به غیر ندارد. آن همانی هست که ما با واجب الوجود بالذات مورد شناسایی قرار می‌دهیم.

البته گام اولش دقیق است که معلول هویت حرفی دارد، آن نکته باید روشن شود. اگر هویت معلول، هویت حرفی باشد، فی غیره باشد، حقیقت ملازم با او وجود یک معنای اسمی از وجود است که آن همان واجب الوجود بالذات است.

این هم تقریر برهان امکان بر اساس امکان فقری وجودی.

سؤال: نکته‌ای که فرمودید درباره این اصطلاحات، اول بحث هم گفتید که از ادبیات گرفتید که بحث منطق و اصول و ادبیاتش دو طرف را ما تصور می‌کنیم که یک ربط و اسنادی بین این دو برقرار شود، که یا اندماجی است یا غیر اندماجی. بعد همینجا ما در بحث فقر ذاتی یک طرف داریم که یک معنای منفی از آن ...

استاد: بله درست است. این هم یک طرف است. یعنی ما آن چیزی آنجا کار داریم، خود هویت معنای حرفی فانی در غیر است. این مقدار را از آنجا وام می‌گیریم. و الا خود این ها توضیح دادند که این نسبت ها گاهی طرفینی است و دو طرف نیاز دارد و گاهی اوقات یک طرفه است. در فضای فرایند علیت، غیر از علت ما چیز دیگری نداریم که متقوم بر او باشد. ما آنچه که از ادبیات استقراض می‌کنیم، فقط همان فی غیره و فانی در غیر بودن را وام می‌گیریم. مواظب باشید این بحث معنای اسمی و معنای حرفی استدلال ما نیست! این یک استقراضی است از آن بحث برای اینکه ما بتوانیم دقیقاً بحث را توضیح دهیم. استدلال ایشان چیست؟! این است که از ناحیه علت فاعلی می‌آید توضیح می‌دهد که حقیقت فعل و تلقی چیست؟ یا می‌آید از ناحیه معلول تبیین می‌کند که حقیقت معلول چیزی جز نیاز به علت نیست. آن استدلالهایش آنها هست. بله اینجا یک چیزی شکل می‌گیرد که به آن می‌گویند اضافه ی اشراقی در مقابل اضافه ی مقولی. اضافه ی مقولی دو طرف می‌خواهد ولی اضافه های اشراقی مثل این بحث یک طرفه است.

مثال انسان

سؤال: استاد با توجه به آن معنایی که از علت و معلول فرمودید، نزدیک ترین چیزی که به ذهن من می‌رسد، اندیشه ی ما با ماست. خب حالا تصور کنید من دارم به انسانی فکر می‌کنم که آن انسان دارد به یک انسانی فکر می‌کند که آن هم باز دارد به یک انسانی فکر می‌کند و همینطور ادامه دارد. یعنی من دارم یک سلسله ی بی‌نهایت از انسان‌ها را خلق می‌کنم که هر کدامشان یک انسان دیگر را دارد خلق می‌کند و این لزوماً به واجب الوجود اسمی نمی‌رسد.

استاد: اتفاقاً خیلی مثال خوبی است و در بحث فعل و خلقت، بهترین مثال همین نمونه ی انسانی است، از باب "من عرف نفسه فقد عرف ربه"، من مثال زدم به حرکت دست و این ها. یکی از بهترین مثالها همین ایجادگری است که ما در فضای ذهن داریم. در فضای ذهن می‌آییم ایجاد می‌کنیم. اینجاست که خوب می‌توانیم علت فاعلی و مادی و غایی و صوری و نسبت معلول با علت و... [را بفهمیم]. چیزهایی که ما در ذهن ساختیم، از یک جهت غیر از ماست! ولی از یک جهت عین ماست. یعنی نمی‌شود از ما جدا باشد، معنا ندارد. و این یک چیز جالبی است. یعنی فعل ما همان خلقتی است که ما در فضای ذهن انجام می‌دهیم. یک تعبیری است که آقایان حکما دارند که می‌گویند صفحاتُ الاعیان عند الله، کصفحات الاذهان عندنا؛ یعنی

این صفحات نظام هستی در پیشگاه خداوند، مثل صفحات و صحنه‌ی ذهن است در نزد ما. چطور ما مثل کن فیکون عمل می‌کنیم؟ می‌خواهیم درست کنیم، می‌سازیم. خداوند متعال هم [همینطور]

و خیلی نکته‌های مختلفی را در اینجا استفاده می‌کنند، خصوصا همین بحسی که الان هستیم که این چطور نسبتی است بین فعل و ما؟! خب حالا بحث ما این است که وقتی شما می‌گویید من این انسان را در ذهنم خلق کردم، و فرض کنید انسان را خلق کردم که او هم می‌تواند فکر کند، فرض کنید! این مهم است چون ما چنین خلقتی نمیتوانیم انجام دهیم. و شاهکار خداوند متعال این است که خلقتی انجام داد که او میتواند خلقت داشته باشد، او میتواند بفهمد، او می‌تواند اختیار داشته باشد. ما در فضای ذهن (البته می‌دانید این "ما" که می‌گوییم، وقتی می‌خواهیم نماز بخوانیم انواع خیالات را هرچه بخواهیم جلویان را بگیریم، بازهم خودشان می‌آیند و خودشان می‌روند، مملکت ذهن ما را تحت اختیار خودشان قرار داده اند، چیزی در دست ما نیست. البته آن برمی‌گردد به یک ضعف‌هایی در درون خودمان نه اینکه آنها اختیار داشته باشند، ساماندهنده‌ی نهایی آنها، لایه‌های درونی خود ما هست که این‌ها را به این شکل در می‌آورد)، در همد صورت این یک شاهکار عظیم است که خداوند متعال چیزی خلق کرده است که می‌تواند آزاد باشد، خیلی مهم است. یعنی اصلا یک خلقت فوق العاده است.

سؤال: چرا شاهکار است؟

استاد: خب از دست هیچ خالقی بر نمی‌آید این معنا. این نکته واقعا مهم است. یعنی یک چیزی بیافریند که او بتواند برگردد و خالق خودش را بشناسد! یا بتواند به یک نوعی استقلال داشته باشد. بتواند اختیار داشته باشد، کارهای متعدد انجام دهد در آن بستر. حالا کار به این‌ها ندارم.

برگردیم به بحث خودمان.

ما فرض می‌کنیم که یک انسانی را خلق کردیم که آن انسان هم می‌تواند یک انسانی را خلق کند و آن انسان می‌تواند انسانی را خلق کند و همینطور ادامه پیدا کند. در بحث تسلسل ما دو مسئله داریم، تسلسل در ناحیه علل و تسلسل در ناحیه معلول‌ها. آیا تسلسل در ناحیه‌ی معلول محال است یا نه، خیلی بحث کردند. ما ضرورتی هم بر آن نمی‌بینیم. من آن را خلق می‌کنم و آن بعدی را و تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد. هیچ اشکالی هم ندارد. مسئله در ناحیه‌ی علل هست. یعنی مثلا شما اگر انگشت اشاره‌تان را در همین که انسان خلق می‌کردند بگذارید روی ده‌هزارمی از این معلول‌ها. می‌خواهید ببینید این چیست؟ می‌گویید این علت معلول این است و این علت معلول این و... اینجا می‌گوییم نمی‌توانیم تا بی‌نهایت پیش برویم، باید به یک انسانی برسیم که این انسان خودش مستقل باشد. از منظری که شما مثال زدید. بله این انسان هم باز خدا دارد. فرض کنید که ما در کار مستقل هستیم. از طرف تسلسل در علل باید به چنین جایی منتهی شود. همان ادله‌ی ابطال تسلسل این نوع تسلسل را ابطال می‌کند. تسلسل در ناحیه علل، نه تسلسل در ناحیه‌ی معلول‌ها. حالا ما ادله‌ی داریم برای ابطال تسلسل در ناحیه‌ی

معلول‌ها؟ یا نه تسلسل در ناحیه‌ی معلول‌ها مثلاً اشکالی ندارد. از منظر بحث ما ضرورت پیگیری ندارد. این نکته‌ای است که توجه شد و به بحث‌های مسئله‌ی تسلسل افزود.

سؤال: جلسه‌ی قبل فرمودید که علت واقعی همه موجودات واجب الوجود است. بعد ما درباره‌ی واجب الوجود، علت العلل هم به کار می‌بریم. ما هر یک از موجودات را بخواهیم دست ببریم، در دیدگاه فلسفه‌ی اسلامی، مستقیم و بلا واسطه، علتش می‌شود خدا. درست است؟

استاد: این بحث برمی‌گردد به اینکه آیا ما فاعل قریب اشیا را چه می‌دانیم؟ بحث مستقلى است در فلسفه مطرح شده است و اگر زمینه‌اش باشد، می‌خواخید بعداً مطرح می‌کنیم. الان بحثمان اثبات واجب الوجود است. حالا واجب الوجود می‌خواهد اشیا را خلق کند، سلسله‌ی وسائط را حتماً باید رعایت کند یا اینکه مستقیم خودش یک خلقتی انجام دهد. ما در بحث فعل باری تعالی که رسیدیم، مطلب پنجمان، در آنجا احتمالاً بحثهایی مطرح می‌کنیم که می‌تواند این بحث‌ها را تا حدودی سامان دهد. یعنی الان بحث ما بحث اثبات باری تعالی است. آیا بقیه علت‌های واسطه‌ای هستند یا علت‌های حقیقی ایجاد کردند؟! این یک سوال است که در فلسفه مطرح شده است، مشاء و شیخ اشراق و صدرا بر اساس مبانی خودشان به آن جواب دادند، عرفا یک جور جواب دادند. آن یک مسئله‌ای است که قابل پیگیری و تأمل است. در بحث فعل باری تعالی احتمالاً این بحث به حسب قضاهایی که مطرح می‌شود مورد کاوش قرار بگیرد.

تقریر علامه طباطبایی از برهان امکان

من در قسمت پایانی برهان یک تقریری که علامه طباطبایی که در بدایه آورده را مایل هستم بگویم، و چون بعد می‌خواهیم متن بخوانیم، از یک جهت برای ما راحت باشد.

این دو تقریر از برهان امکان نبود، یک تقریر دیگر هست که خواجه نصیر دارد و این تقریر را علامه آورده. خیلی شبیه به همان تقریر اول است. ولی نقطه ثقلش را در بحث وجوب بالغیر برده است.

خب ما می‌دانیم تکیه‌گاه وجوب بالغیر، امکان بالذات است. یعنی یک کمی تأمل کنیم به همان برهان امکان برمی‌گردد لذا این‌ها را جزو تقریرهای زیر مجموعه برهان امکان می‌گذاریم. ولی من صورت یک برهان را عرض می‌کنم برای اینکه تطبیق ما در کتاب راحت‌تر باشد.

بیان ایشان این است. در مرحله اول ایشان می‌گوید ما ماهیت‌هایی که موجود و متحقق باشد، داریم.

مرحله دوم این است که چنین چیزی حتماً واجب الوجود است. چرا؟ چون الشیء ما لم یجب لم یوجد، اصلاً نمیشود چیزی موجود باشد ولی ضرورت نداشته باشد. ما در بحث‌های فیزیکی الان بحث‌هایی که می‌کنند می‌گویند میشود حالت احتمالی هم داشته باشد. این بحثی است که حتماً شنیدید و به آن توجه کردید. خب فلسفه به نحو حدی با این بحث مخالف

است یعنی می‌گویند باید تحلیل‌های دیگری بدهید تا کارتان را جواب بدهد. نمیشود بر اساس قانون احتمال، نظام واقع بررسی شود. اینی که واقعیت خارجی هست. آنچه که در نظام واقع هست، حالت ضرورت دارد، یعنی کاملاً فضای احتمالی بسته شده و مسدود شده هست. کاملاً همه چیز به نحو صد درصدی دارد پیش می‌رود. این سبکی است.

همین قاعده که الشیء ما لم یجب لم یوجد، که الان بحث کردیم و در مقابل نظریه‌ی اولویت متکلمین است. پس ما حقایق موجود را، یعنی ماهیت‌های معلول موجود را داریم.

مرحله دوم؛ هرچه که موجود است قطعاً واجب الوجود هست چون الشیء ما لم یجب لم یوجد. شیء اگر به حد وجوب نرسیده باشد، موجود نخواهد شد. این گام دوم.

گام سوم؛ این وجوب بالذات نیست. چون اگر بالذات باشد که دیگر معلول نیست. چون ما گفتیم ماهیت ممکن معلول موجود هست. تلاش می‌کنم عبارتهای علامه توضیحش روشن شود.

گام بعدی این است که این وجوب نمی‌تواند وجوب بالذات باشد. پس باید وجوب بالغیر باشد. اگر وجوب بالغیر است باید در گام بعدی محتاج به علت است. علتش هم حتماً باید موجود باشد. چون اگر موجود نباشد نمیتواند ایجادگری داشته باشد پس باز هم الشیء ما لم یجب لم یوجد درش پیاده می‌شود. باز هم وجوب دارد. اگر وجوب دارد، قطعاً وجوبش بالذات نیست پس باید وجوبش بالغیر باشد. خب همین طور مسئله ادامه پیدا می‌کند. با ابطال دور و تسلسل حتماً ما باید در سلسله‌ی این وجوب‌ها وجوب بالذات داشته باشیم نه وجوب بالغیر. خلاصه‌ی این برهان چیست؟! ما وجوب بالغیر در عالم داریم. وجوب بالغیر با توجه به ابطال تسلسل می‌گوید حتماً باید وجوب بالذات داشته باشیم.

من این برهان را بخوانم تا برسیم به گروه دوم از براهین که برهان صدیقین است.

طی مرحله ۱۲، صفحه ۱۵۶، فصل اول از مرحله ۱۲، حجة اخری، یعنی ایشان دو استدلال آورده، استدلال اول برهان صدیقین است که هنوز توضیحش را ندادیم، اما حجة اخری این استدلال جدیدی است که داریم به آن توجه می‌کنیم.

این حجة اخری یک تقریر از تقریرهای متعددی است که می‌شود ذیل برهان امکان مطرح شود. اصل برهان، برهان امکان است. برهان امکان یک وقتی بر اساس تقریر اولی که آوردیم تبیین می‌شود و یک وقتی بر اساس تقریر دوم، و حتی تقریرهای دیگری هم وجود دارد. اما یک تقریر بر اساس فرمایش خواجه نصیر است که علامه با عنوان استدلال دوم مطرح کرده است.

صفحه ۱۵۶، بیان ایشان این است؛ حجة اخری، الماهیات الممكنة المعلولة موجودة. ایشان هیچ بحثی نکرده که چرا باید قبول کنیم چنین چیزی موجود است. فرض کنید مثلاً به حسب ادله‌ی بحث نفس خودمان ثابت کردیم، من یک موجود نیامند هستم، نبودم و محقق شدم، پس من یک ماهیت ممکن معلولی هستم که موجودم.

الماهیات الممكنة المعلولة موجودة. این مرحله اول.

مرحله دوم، فهمی واجبه الوجود، پس چنین ماهیت ممکن معلولی که موجود است قطعاً واجب الوجود است. چرا؟ لأنّ الشيء ما لم يجب لم يوجد. به خاطر اینکه شیء تا وقتی که ضرورت برش حاکم نباشد، موجود نخواهد بود. خود این قاعده در واقع به خدا هم هست! خدا اگر موجود است چون در حد وجوب و ضرورت است.

ولی وجوبش ذاتی است. یعنی این صد درصدی شدنش از ناحیه ی خودش است. چیزهای دیگر هم همین قاعده درباره آنها پیاده می شود که اگر موجود باشند، ولی صد درصدی شدن و وجوبش از ناحیه ی غیر باید تامین شود. لذا گفتیم این وجوب یک ایجاب می خواهد و از ناحیه غیر باید این صد درصدی شدن محقق شود.

می فرماید فهمی واجبه الوجود، می برمی گردد به ماهیات ممکنه ی معلوله که موجودند. فهمی واجبه الوجود. یعنی قطعاً و ضرورتاً وجود دارند، واجب الوجودند. چرا؟ لأن الشيء، چون هر چیزی، ما لم يجب لم يوجد، تا وقتی که حد وجوب و ضرورت نرسیده باشد، و ضروری و صد درصدی نشده باشد، موجود نخواهد بود، لم يوجد.

می دانید و یادتان هست معلوم و مجهول و غیره را. ما در ترجمه چه می کنیم؟ می گوئیم موجود نخواهد بود، موجود مفعول است، پس معلوم می شود باید اینجا مجهول کنیم، لم يوجد. ما لم يجب، وقتی ترجمه می کنیم می گوئیم وقتی شیء به حد وجوب نرسیده باشد یعنی واجب نشده باشد، واجب یعنی اسم فاعل به کار می بریم پس باید فعلش معلوم باشد.

الشيء ما لم يجب لم يوجد، یاد ادبیات عرب و اینها به خیر چون شما یادی از آنها کنید.

سؤال: سه یال اول حوزه فکر می کنم این چیزها را درس می دهند.

استاد: احسنت...

لأن الشيء ما لم يجب لم يوجد، تا اینجا شد مرحله دوم.

بحثی درباره طلبگی

حالا ایشان مطرح کردند، بعضی ها می آیند طلبه می شوند، مسائل زیادی در می گیرد مثلاً در یک جایی بوده فکر می کرده طلبگی معنایش این است که وقتی طلبه شد، منبری جلوش می گذارند و به او می گویند برو بالای منبر و او می رود بالای منبر و کمی صحبت می کند و می بیند نه هنوز خوب نشده، بعد فردا برو بالای منبر. یا مثلاً یک رساله ای دست می گیرند، هر روز این رساله را باز می کنند و می بندند و اینطور فکر می کنند. بعد می گویند این کار سختی نیست و می آیند طلبه میشوند و زیاد از این افراد داریم. اولین چیزی که به او می گویند این است که باید صرف بخوانید و چند کتاب نحو بخوانید و همان یک کتاب صمدیه نحو پدر آدم را در می آورد. یک متن مندمج پر مطلب که شیخ بهایی نوشته که به آن می گویند صمدیه. بدایه و صمدیه باید بخوانید، این ها اصلاً در این توهمات نبودند. اصلاً فکر این ها را نمی کردند.

و این همه بحث و بعدها مثلا سیوطی متن فوق العاده سخت است و در حد دکتری است در ادبیات، باید بخوانید، بعد آن باید مغنی بخوانید، معانی، بیان و... بخوان، تازه سه چهار سال درس خوانده و تازه ادبیات یاد گرفته و می گویند برو فقه و اصول بخوان، فکر کردید همینطور رساله باز می کنیم به تو احکام یاد می دهیم؟! اصولش را بخوان که اولاً چطور باید اجتهاد و استنباط کنیم، منطق مرحوم مظفر را بخوان، بعد منطق های قوی تر هست، چند دوره کتابهای کلامی باید بخوانید، بعد از پنج شش سال تازه می گوئیم لمعه بخوان. بعد می گوئیم لمعه یک کتاب فقه اولیه است، یک استدلالهای کوچکی در آن آمده،

اینطور است. بعد از اینکه لمعه خوانده، احساس می کند تمام شده، تازه به او می گوئیم رسایل بخوان، مکاسب و کفایه بخوان و بسیاری از بندگان خدا در این بین می بزدند. این ها در یک فضا. یک عده دیگر داریم، هم در رشته دانشجو ها هستند هم در جاهای دیگر که طلبه می شوند، از دور که حوزه را می بینند، آیت الله العظمی بهجت، معنویتش، آیت الله حسن زاده و این ها را که می بینند می گوید خیلی عالی است، برویم طلبه ی حوزه شویم. فرد تقریباً امروز که طلبه شده است، حالا نمی گوئیم سه چهار روز، ولی دو سه هفته دیگر نمی شود، یواش یواش آیت الله بهجتی می شویم، بعد می بینیم این داستان ها نبود، تازه اولش می بینیم که می گویند نماز اول وقت، بعد طلبه ای که نماز شب نخواند اصلاً چطور طلبه ای هست، مثلاً شب اگر بیدار شدی دوباره باید وضو بگیری و بعد دوباره بخوابی، تازه اگر توفیقش شود که این چیزها را بشنود، این همه سخت بود و می افتد در تلاش و زحمت و... نه! کار خیلی سخت است. و من همین الان بنده خدایی را سراغ دارم که برایش به بحرانهای درونی تبدیل شد چون از اول تصور خوبی از حوزه نداشت. حالا خودکشی هم ممکن است بشود ولی من ندیدم، ولی دیدم که دچار بحرانهای خیلی شدید شده بود و الان از حوزه هم بیرون رفته. یک تصورات نادرستی از فضای حوزه گاهی اوقات در بعضی ها وجود دارد، این فضای حوزه که می خواهد بیاید، بله این حوزه می تواند آیت الله العظمی بهجت تحویل بدهد، این حوزه می تواند شیخ انصاری هم تحویل بدهد، علامه طباطبایی هم تحویل بدهد، جای دیگر ممکن است از علامه طباطبایی خبر نباشد ولی نه اینکه هر کسی از این طرف آمد و طلبه شد این قطعاً می شود آیت الله العظمی بهجت یا بزرگان دیگر. نه لیتطور نیست. بله سه سال اول، ادبیات میخوانند.

ادامه تقریر علامه طباطبایی

الماهیات الممكنة المعلولة موجودة و هی واجبة الوجود، لأن الشیء ما لم یجب لم یوجد.

مرحله سوم، و وجوبها بالغير. حالا این که واجبه الوجود است، وجودش بالذات است یا بالغير؟! می گوئیم قطعاً بالذات نیست، بالغير است. چرا؟ إذ لو كان بالذات، چون اگر بالذات باشد، لم یحتج الي علة، دیگر نیازی به علت نخواهد داشت.

درحالیکه ما اینجا داریم بحث می کنیم ماهیت ممکن معلول را. یعنی معلول است و معلول بودنش مفروض است. پس وجوبش بالغير است.

و وجوبها بالغير، إذ لو كان بالذات، لم یحتج الي علة.

مرحله بعدی، والعلة التي بها يجب وجودها، واجبة. علتی که به وسیله ی او این معلول موجود و متحقق می شود، و العلة التي بها يجب وجودها، علتی که به وسیله ی این علت وجوب پیدا می کند، وجود آن ماهیت های معلول، آن هم باید موجود باشد، آن هم باید واجب باشد، باز وجودش یا بالذات است یا بالغير، اگر بالذات بود بحث ما تمام می شود ولی اگر بالغير باشد باز نیازمند به علت است، با توجه به ابطال دور و تسلسل.

و ينتهي الي الواجب بالذات لاستحالة الدور و التسلسل، چون دور و تسلسل باطل است، حتما باید واجب بالذات باشد. یعنی نهایتش این است، اگر ما واجب بالغير داریم، حتما واجب بالذات خواهیم داشت.

به حسب قرائتی که صدرا می کند، آن هویت معلول را فی غیره می گیرد، اگر ما وجود فی غیره داریم، وجود فی نفسه حتما باید داشته باشیم. اگر وجود حرفی داریم، حتما وجود اسمی باید داشته باشیم. مثل استدلالی که در حوزه ی عرض انجام می دهند. می گویند اگر شما اعراض را قبول دارید، مثلا سیاهی، سفیدی، اندازه ها و...، این ها را می گویند اعراض، اگر اعراض داریم پس جوهر داریم.

چون عرض یعنی موجود لغیره، خودش مستقلا نمی تواند قائم به تود باشد، حتما قائم به دیگری است. اگر عرض داریم پس حتما جوهر داریم. اصلا استدلال اثبات جوهر این است. ما جوهر جسم را هرگز نمی بینیم، ان شاء الله بعدا یک نکته ای را درباره اش عرض خواهیم کرد، این همه می گوئیم جسم و همه جا را پر کردیم و فکر می کنیم جسم محسوس است، کجا محسوس است؟! هیچ کسی جسم را حس کرده؟! ما هر چیزی که حس می کنیم، این ها اعراض است، یا رنگ است که جسم نیست، یا اندازه است که جسم نیست، یا زبری و نرمی و خشونت و امثال این هاست که این ها اصلا جسم نیست. انواع و اقسام اعراض هست، ۹ قسم عرض داریم، هیچ کدام جسم نیست. ما تمام حواس پنجگانه ما فقط عرض یاب است. اعراض را درک می کند. ما هیچ حس جوهر یاب نداریم. هیچ حس جسم یاب نداریم. ما جسم را با عقل اثبات می کنیم. حالا در بحث شبهاک بحث خواهیم کرد که مثلا می گویند چرا ما خدا را نمی بینیم؟! خیلی از چیزها مثل خود جسم، جسم را ما با عقل اثبات می کنیم. چطور اثبات می کنیم؟! می گوئیم وقتی اعراض داریم، خودش گواه بر این است که باید یک جسمی باشد که این ها قائم بر او باشد. این ها ویژگی ها و حالات او باشد. باید یک چنین چیزی وجود داشته باشد. مثل ایمکه اگر اوصاف داشته باشید، قطعا موصوف دارید موصوفی دارید که این ویژگی ها و این حالات و این اوصاف را دارد.

سؤال: مرز این مدل استدلال با مصادره به مطلوب چیست؟! از همان اول وجود جسم و علت را فرض کردیم.

استاد: نه. مصادره به مطلوب یعنی اینکه شما مدعای خودت را در دلیل بیاوری. مدعای ما چیست؟! اینکه خداوندی هست، ما الان در اینجا نمی خواهیم بگوئیم خداوندی هست، اصلا بحثی نداریم، می گوئیم موجود را قبول داری؟! این موجودات یا باید واجب الوجود باشد یا معلول، این تقریر را شاید شما بگوئید از کجا می دانید که معلول است؟! معلول این برمی گردد به بحث نفس. مثلا ما میتوانیم اثبات کنیم، اصلا کاری به خداوند متعال نداریم، مثلا می بینیم این شی نبوده، نبوده،

نبوده و بعد به وجود آمده، بحث حدوث علامت خوبی است. دست کم برای اثبات معلولیت خیلی چیزها به درد می خورد. مثلا وجود نداشتن و بعد موجود شدم، خب این معلوم می کند که من واجب الوجود نیستم، پس من معلولم. هویت معلول را که اثبات کردیم، بعضی ها می خواستند با دور و تسلسل، مسئله را پایمال کنند و بگویند نه دیگر نیازی نیست، ما می گوییم نمی شود. حتما باید این منتهی شود به واجب الوجود. آن تقریرهای دیگری که کردیم حالت شرطی به آن دادیم که همین هایی که ما می بینیم یا واجب الوجود هست یا واجب الوجود نیست. آن استدلال از این حیث اشکالی ندارد. ولی اگر استدلال را اینطور مطرح کنیم، این ماهیت های ممکن معلول را که می گوئید موجود است، چگونه اثبات می شود؟! این چطور اثبات می شود؟! شیخ اشراق می گوید از علم نفس. من خودم را که مطالعه می کنم می فهمم چنین حقیقت وجوبی ای نیستم. من معلولم. من ساخته شده ام. در واقع محصول انجام شدن یک فرایند علیت هستم تا محقق شدم. یعنی من معلولم.

وقتی من معلولیت یک شیئی را اثبات کردم قطعا واجب الوجود اثبات می شود؟! که ما می خواهیم بگوییم می شود و این مصادره به مطلوب نیست.

سؤال: این جوهر و عرضی که فرمودید وجودشان وجوب بالقیاس الی الغیر است؟! تقابل تضایف دارند؟

استاد: نسبت به عرض و جوهر؟

سؤال: بله.

استاد: صدرا در نسبت عرض و جوهر توضیح می دهد که اعراض معلول جوهرند! یعنی می گوید که جوهر، علت اعراض است و لذا با تحول در جوهر، اعراض هم متحول می شود که بحث حرکت جوهری را از همینجا توضیح می دهد.

سؤال: تصور می کنم تضایف است دیگر...

استاد: نه تضایف اینجا نیست، بحث علت و معلول است. خود واژه علت و معلول مد نظر ما نیست. خود واژه ی علت و معلول جزو مفاهیم تضایفی است ولی ایگکه ما در حقیقت خارجی یک معلول داشته باشیم و بعد ی ک علتی باید داشته باشیم، بحث ما در خصوص آن نکته هست. ارتباط بین جوهر و عرض چیست؟ ارتباط علت و معلولی است. نه مثل ابوت و بنوت، نه مثل تحتیت و سقفیت. اینطور نیست.

پس یک نوع برهان از براهین اثبات باری تعالی که برهات امکان بود را مطرح کردیم. برهان امکان تقریرهای مختلف دارد، ما سه تقریرش را گفتیم، این تقریر که جدید شده است اگر نگاه کنید مثلا می گویند روی وجوب بالغیر تاکید کرده است اما اگر دقت کنید بنیاد وجوب بالغیر بازهم امکان بالذات است. لذا این را باید در عداد تقریر های برهان امکان قرار داد. پس این بحث تمام شد.